

منطق شیخ و منطق پرندگان

بازخوانی داستان شیخ صنعان به روایت عطار

شیخ صنعان

شیخ صنعان مشخص نیست اهل کجاست و آنچه مشخص است، در عصر خود پیری ممتاز بوده که تسلط علمی و عملی داشته، با ۴۰۰ مرید معتبر و تقریباً ۵۰ حج را به جای آورده است، تا آنجا که به کرامات دست می‌یابد و یکی از دلایل تأیید کرامات وی، شفای بیماران است. در پی خوابی که می‌بیند (در روم بر بتی سجده می‌کند)، کمر به تعبیر خواب می‌بندد و دل به تقدیر می‌سپارد - چنین می‌اندیشد که تقدیر همیشه غالب است و ما همیشه مغلوب؛ پس که را توان درافتادن با تقدیر است؟ - و با چهارصد مرید معتبر به روم حرکت می‌کند و نقطه به نقطه، روم را جست‌وجو می‌کند. از قضا، به منظری می‌رسد که دختری ترسا و روحانی صفت بر سر آن نشست است که اگر لب بگشاید، به انسان جان و جاودانگی می‌بخشد؛ آن قدر زیباست که آفتاب در برابر زیبایی او کمر حسادت بسته است؛ ابروانی کمانی و صورتی چو آتش آب‌دار، که در زیر گیسوان بلند و تاب‌دارش، کمین‌وار عزت کرده تا بند بند زاهد و عام را به دار آویزد؛ دهانی به زیبایی لعل و به تنگی سوراخ سوزن، و زنخدانی که در آن چاهی سیمین نقش بسته بود. دختر ناگاه متوجه می‌شود شیخ غرق جمال است. با گرفتن برقع، بند بند شیخ را در کوره عشق می‌گدازد. شب که فرا می‌رسد، کوزه صبر شیخ لبریز می‌شود و بر بغض‌های زنجیرشده گلو پای ارادت می‌نهد. شیون‌ها سر می‌دهد و اشک‌ها می‌ریزد؛ سری به ریاضت‌های پیشین می‌زند، می‌بیند پای ارادتشان لنگ است. دست به دامان عقل می‌شود، می‌بیند عشق را بر عقل غالب کرده و در عین حال، عقل در کوی عشق نابیناست. مریدان کمر به کمک می‌بندند و می‌خواهند با تجدید خاطرات، روان او را بازگردانند:

گفتند: تسبیح کجاست؟ گفت: از تسبیح گریزانم تا بتوانم زنار را بر میان ببندم. گفتند: اندر نماز شو! گفت: محراب روی آن نگار کجاست تا جز نماز کاری انجام ندهم؟ گفتند: دیوت راه زده است؟ به سوی کعبه روییم؟ دوزخ در راه است

تاج‌الدین خندان*

جان بلندی داشت، تن پستی خاک
مجتمع شد خاک پست و جان پاک
چون بلند و پست با هم یار شد
آدمی اعجوبه اسرار شد (عطار)

چکیده

داستان «شیخ صنعان»، حکایت زاهد پیری است که در اواخر عمر، ترسازاده‌ای بر زندگی او می‌دمد و چپستی او را بر ملا می‌کند. این حکایت، به غیر از سوز و گداز عاشقانه و سلوک عارفانه، آستن وحدت خاکیان است برای وصال حق. اما دلیل پرداختن به بررسی این داستان، در واقع چیزی جز اندیشه‌های فرا بشری عطار نیست. تنوع اندیشه‌های موجود در این داستان، باعث شده است محققان بسیاری درباره این داستان تحقیق کنند. اکثر این محققین (مجتبی مینوی، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرین کوب، شفیعی کدکنی و ...)، تأکیدشان بر نخستین منظوم یا منشورکننده این داستان بوده است. کوشش این مقاله بر آن است که به غیر از نکته‌های کلیدی داستان، حماسه شیخ و حماسه پرندگان و اهمیت وجود این دو در منطق الطیر عطار را تأویل و تحلیل نماید.

واژه‌های کلیدی: شیخ صنعان، پرندگان، پیام، وادی.



شیخ به هر کدام از این سؤال‌ها جوابی خلاف شرع داد و متقاعد نشد.^۱ روز که فرا می‌رسد، شیخ، طبق معمول، جوپای حال دختر می‌شود. او را می‌بیند و بر وی خیره می‌شود. دختر نگاه او را می‌خواند، ولی خود را به عجمی می‌زند و می‌گوید: از چه بی‌قراری؟ شیخ بغض گلویش می‌ترکد و با ناله و زاری، آنچه را که پیش آمده است، می‌گوید. دختر از زاری وی بی‌به استواری عشقش می‌برد و می‌گوید لازمه این امر، گریز تو از علم و عمل اسلام است و لازمه گریز از اسلام، انجام این اعمال: خمر بنوش، زَنار ببند، پیش بت سجده کن و مصحف بسوزان! شیخ از این اعمال، خمر نوشیدن را می‌پذیرد و آن را کاری آسان می‌گیرد؛ اما همین که خمر را می‌نوشد و مست می‌شود و جانش به نشاط می‌آید، طلب وصل می‌کند و دختر در جواب می‌گوید لازمه اعتماد من به عشق تو، انجام دگر اعمال گفته شده است (زَنار بستن، پیش بت سجده کردن، قرآن سوزی). شیخ به دگر کارها تن در می‌دهد و باز طلب وصل می‌کند. دختر می‌گوید: تو که آهی در بساط نداری! شیخ که حریص وصال بود، از او چاره خواست و دختر گفت: تنها چاره تو، خوک‌بانی است. شیخ پذیرفت و دست از اسلام شست؛ پس از آن، مریدان با شیخ به مشورت نشستند و شیخ صلاح را بر آن دانست که مریدان به کعبه شوند، و گفت: اگر در بین راه کسی جوپای حال من شد، بگوئید آنچه را که پیش آمده است، اگر زبان به ملامت گشودند، مثال بیاورید آنانی را که پیش از من به این دام افتاده‌اند. چون مریدان به کعبه رسیدند، مرید ثابت‌قدم و چابک شیخ که ساکن آنجا بود، جوپای شیخ شد و مریدان گفتند آنچه را که پیش آمده بود و این مرید، ثابت‌قدم پیش قدم دیگر مریدان شد و آنان را برای تظلم و دادخواهی، به کعبه حاجات کشاند و در آنجا شب‌ها، گرسنه و تشنه، زاری‌ها و مناجات‌ها کردند، تا اینکه مصطفی^(ع) به خواب آن مرید واقعی آمد و او را پرسید: از چه غمگینی؟ گفت: دستم گیر، دست! شیخم به عشق ترسابعه‌ای گرفتار شده و دین بدل کرده است. مصطفی^(ع) گفت: به خاطر همت بلندت، شیخ را از بند برون کردم. شیخ از خواب بیدار شد و مریدان را مژده داد و مریدان، دوان دوان به سوی روم شدند. در آنجا شیخ را دیدند گریه می‌کند و به سجده می‌افتد. مریدان نزدیک رفتند و مژده شفاعت وی را بازگو کردند. شیخ خرقه پوشید و غسلی کرد و با اصحاب خویش به حجاز بازگشت. پس از وی، دختر ترسا به خواب دید که آفتاب زبان گشود که در پی شیخ و مذهب وی روان شو! دختر که از خواب بیدار شد، از شدت درد بی‌قرار گشت و نعره‌زنان و جامه‌دران در پی شیخ دوید. شیخ را از درون اعلام دادند که دختر از ترسای دل کند و مسلمان شد. شیخ نیز مریدان را باخبر کرد، تا اینکه دختر و مریدان و شیخ به هم پیوستند و شیخ، اسلام را بر وی عرضه کرد. دختر ترسا بعد از تابش نور هدایت بر جان خویش، به شیخ گفت: تاب و تحمل فراق ندارم و از این خاکدان سفر برمی‌بندم و به سوی معشوق خویش پر می‌گشایم (معشوق تبدیل به عاشق می‌شود).

چرا منظومه منطلق الحیر با بلبل آغاز می‌شود؟

بلبل در نماد عاشق، برای اولین بار در ادبیات فارسی وجود پیدا می‌کند و کمتر اثر ادبی در زبان فارسی پیدا می‌شود که فارغ از کلمه «بلبل» (در نماد عاشق) باشد. حقیقت امر این است که گل و بلبل در تمامی این آثار،

نماد کسانی‌اند که در راه عشق، جان قربان کرده‌اند. ادبیات عرب گرچه در رنگ و بوی عاشقانه گل و بلبل کم شنیده می‌شود، آن مقدار هم در نتیجه تقلید از ادبیات فارسی است.

عطار در این منظومه، از میان همه پرنده‌گان، دست بر گریبان خطرناک‌ترین مجرم می‌زند. بلبل بیشتر از دیگر پرنده‌گان پای‌بند به دنیاست و دردش فراق چند ماهه گل است. بلبل در فراق معشوق فقط تحمل جبر روحی را دارد؛ اما لازمه پذیرفتن عشق الهی، تحمل جبر روحی - جسمی است. بلبل پرنده‌ای تن‌پرور است؛ وی را جوی آبی و رقص گلی بس است:

چون نبینم محرمی سالی دراز
تن زخم، با کس نگویم هیچ راز
طاقت سیمرغ نارد بلبلی

بلبلی را بس بود عشق گلی (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۶۶)

هدهد چنین می‌اندیشد که اگر بر بلبل چیره شود، می‌تواند دیگر پرنده‌گان را متقاعد کند (چون در این منظومه، قله پرنده‌گان عاشق بلبل است). دیگر پرنده‌گان بر دل کندن وی از تنها واسطه زنده ماندنش متحیر می‌شوند و می‌گویند: حتماً آن سوی دهکده خبری است و این ابزار، بهترین ابزار برای متقاعد کردن دیگر پرنده‌گان است؛ از جنبه دیگر، می‌خواهد بلبل را که به شدت دلبسته زمین است، در مقابل کسانی مثل «شیخ صنعان»، که بیش از حد مخالف عشق زمینی است، قرار دهد و با بررسی این دو، به نقض پرستش بدون زمینه بپردازد. باز می‌توان این تأویل را از دل داستان بیرون کشید که بلبل، حریص زیبایی است؛ در نتیجه متقاعد کردن او راحت‌تر از دیگر پرنده‌گان است.

انتخاب هدهد به عنوان سالک (هدهد = عطار)

هدهد در این منظومه دارای مقامی مقدس است. وی برای متقاعد کردن پرنده‌گان، یکباره بر ارزش‌ها و اعتقاداتی که پرنده‌گان از کودکی با آن انس گرفته‌اند، نمی‌تازد؛ بلکه به بلبل می‌گوید: «ای به صورت مانده باز» (تو کلاً مثل باز نیستی؛ در صورت مثل باز هستی). نمی‌گوید معشوق تو سزاوار ستایش و ناز کشیدن نیست؛ می‌گوید بیشتر از این گرفتارش نشو! نمی‌گوید معشوق تو زشت است؛ می‌گوید معشوق تو صاحب جمال است، ولی بپذیر که جمالی آسیب‌پذیر دارد و... پس از این، حرف‌هایی که می‌زند، ذهن بلبل را برای پذیرفتن این سؤال: از گل در گذر! آماده می‌کند. اگر هدهد نامقدس و خام بود، بدون هیچ مقدمه‌ای می‌گفت از گل در گذر، و بلبل با شنیدن این خبر، حاضر به شنیدن مابقی سخنان هدهد نمی‌شد. در مجادله بلبل و هدهد، چون بلبل خاک‌نشین است، از تشبیه‌های افقی و زمینی استفاده می‌کند:

عشق چون بر جان من زور آورد

همچو دریا جان من شور آورد (همان: ۲۶۶)

هدهد چون از زندگی خاکی عبور کرده و در کرسی عرش لنگر انداخته، تشبیه‌های عمودی و افقی، آسمانی و زمینی را با هم تلفیق می‌کند و این از هنرهای ممتاز عطار است (شاید هم در ضمیر ناخودآگاه او اتفاق افتاده است). نکته: در واقع داستان شیخ صنعان اتفاقی بوده که در گذشته رخ داده

است و هدهد آن را برای مرغان می‌گوید و منظورش این است که مبادا دچار سرنوشت شیخ شوید یا شاید می‌خواهد به آنها بگوید شما عشق زمینی را طی کرده‌اید و در نتیجه، عروج دارید، نه نزول (گرچه از صد و چند مرغ منطق الطیر، فقط ۳۰ مرغ به وصال رسیدند).

تجلی اعمال شیخ و وادی مرغان

داستان شیخ صنعان دارای ۷ وادی است (شیخ در وادی هفتم به وصال می‌رسد و دوباره برای طی کردن وادی حق، به مرغان ملحق می‌شود)؛ اما با این تفاوت که مرغان در سلوک حقیقت و شیخ در سلوک ترسایچه‌ای در کشتش و کوشش است. اتفاقاتی که در هر وادی برای پرندگان می‌افتد، با کم و زیاد، برای شیخ نیز پیش می‌آید؛ اما وادی پرندگان، دارای نظمی خاص است و وادی‌های شیخ، مثل خودش، چندان منظم نیست. عطار با طرح این داستان، ما را متوجه عشق زمینی می‌کند و دلیلش این است که عشق زمینی، شما را به عشق الهی هدایت می‌کند، یا به عبارتی، می‌گوید تجربه یا درک کردن عشق زمینی، تو را برای طی کردن عشق الهی پخته می‌کند (یعنی از پایین به بالا)؛ اما از سوی دیگر، در انتخاب پرندگان، قبل از همه، دست در گریبان خطرناک‌ترین عاشق (بلبل) می‌زند (یعنی از بالا به پایین). این خود هنری مضمهر و پنهان است که در دل داستان دیده می‌شود. گرچه می‌توان بعضی از ابیات دیگر این داستان را در وادی‌ها جا داد، اما سعی کردم در هر وادی به چند بیت اکتفا کنم؛ چون تلاش‌م تفهیم وادی‌های شیخ است، نه تنظیم آنها.

پرندگان (وادی طلب)

چون فرو آبی به وادی طلب
پیشت آید هر زمانی صد تعب
در میان خونت باید آمدن
وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت به دست
دل بیاید پاک کرد از هر چه هست
گر شود در راه او آتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه‌وار
بر سر آتش زند پروانه‌وار (همان: ۳۸۱)

شیخ (وادی طلب)

آخر از ناگاه پیر اوستاد
با مریدان گفت کارم اوفتاد
می‌باید رفت سوی روم زود
تا شود تعبیر این معلوم زود
هر چه بودش، سر به سر نابود شد
ز آتش سودا دلش چون دود شد
هر دم از شب صد شبیخون بگذرد
می‌ندانم روز خود چون بگذرد
هر که را یک شب چنین روزی بود
روز و شب کارش جگرسوزی بود (همان: ۱۸۶ - ۲۸۸)

آنچه اینجا می‌بینیم، محل قلب شدن حال هاست. اینجا محل باختن و انداختن، ملک و ملک است.

پرندگان (وادی عشق)

بعد از این، وادی عشق آید پدید
غرق آتش شد کسی کآنجا رسید
عاقبت‌اندیش نبود یک زمان
در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظه‌ای نه کافری داند، نه دین
دزه‌ای نه شک شناسد، نه یقین
عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق کآمد، در گریزد عقل زود (همان: ۳۸۵ - ۳۸۶)

شیخ (وادی عشق)

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
این چه عشق است؟ این چه درد است؟ این چه کار؟
گفت کس نبود پشیمان بیش از این
تا چرا عاشق نبودم پیش از این
کار من روزی که می‌پرداختند
از برای این شیم می‌تاختند (همان: ۲۸۸ - ۲۸۹)
گفت من بس فارغم از نام و ننگ
شیشه سالوس بشکستم به سنگ (همان: ۲۹۰)

پرندگان (وادی معرفت)

هیچ کس نبود که او این جایگاه
مختلف گردد ز بسیاری راه
هر چه بیند، روی او بیند مدام
دزه کوی او بیند مدام
صد هزاران مرد گم گردد مدام
تا یکی اسرارین گردد تمام (همان: ۲۹۲ - ۲۹۳)

شیخ (وادی معرفت)

جمله یاران به دل‌داری او
جمع گشتند آن شب از زاری او
همنشینی گفتش ای شیخ کبار
خیز، این وسواس را غسلی برآر
شیخ گفتش امشب از خون جگر
کرده‌ام صد بار غسل، ای بی‌خبر
آن دگر یک گفت تسبیح کجاست؟
کی شود کار تو بی تسبیح راست؟ (همان: ۲۸۹)

پرندگان (وادی استغنا)

می‌جهد از بی‌نیازی صرصری
می‌زند بر هم به یک دم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود
هفت اختر یک شرر اینجا بود (همان: ۳۹۷)
شیخ (وادی استغنا)

گفت اگر دوزخ شود همراه من
هفت دوزخ سوزد از یک آه من
گفت چون یار بهشتی روی هست
گر بهشتی بایدم، این کوی هست (همان: ۲۹۰)

پرنندگان (وادی توحید)

روی‌ها چون زین بیابان در کنند
جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی
آن یکی باشد در این ره در یکی (همان: ۴۰۲)

شیخ (وادی توحید)

آفتابی، از تو دوری چون کنم؟
سایه‌ام، بی تو صبوری چون کنم؟
حلقه در گوش توام، ای سیم‌تن
حلقه‌های از زلف در حلقم فکن (همان: ۲۹۱)

پرنندگان (وادی حیرت)

بعد از این، وادی حیرت آیدت
کار دایم درد و حسرت آیدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم
روز و شب باشد نه شب، نه روز هم (همان: ۴۰۷)

شیخ (وادی حیرت)

بود تا شب هم‌چنان روز دراز
چشم بر منظر، دهانش مانده باز
گفت یا رب، امشیم را روز نیست
یا مگر شمع فلک را سوز نیست
یا ز آهم شمع گردون مرده شد
یا ز شرم دل‌برم در پرده شد (همان: ۲۸۸)

پرنندگان (وادی فقر و فنا)

عین وادی فراموشی بود
گنگی و کَرّی و بی‌هوشی بود
هر که در دریای کل گم بوده شد
دائماً گم‌بوده آسوده شد
گر از این گم‌بودگی بازش دهند
صنعبین گردد، بسی رازش دهند (همان: ۲۱۳ - ۲۱۴)

شیخ (وادی فقر و فنا)

دخترش گفت این زمان مرد منی
خواب خوش بادت، که در خورد منی
پیش از این در عشق بودی خام خام
خوش بزی، چون پخته گشتی، و السلام (همان: ۲۹۴)

چرا شیخ به عشق دختر گرفتار آمد؟

۱. امتحان الهی

«بلاء» به فتح اول، در لغت به معنای آزمون و آزمایش و سختی و غم

و اندوه است (گوهرین، ۱۳۷۶: ۳۲۸).

«بلاء» در اصطلاح صوفیانه، ظهور امتحان حق است بنده را در تحقق
حالش هنگام ابتلاء، و آن ابتلاء عبارت است از آنچه از تعذیب بر او نازل
شود (همان: ۳۲۸، به نقل از اللمع).

به بلاء، امتحان تن دوستان خواهد به گونه گونه مشقت‌ها و بیماری‌ها و
رنج‌ها، که هر چند بلا بر بنده قوت بیشتر پیدا می‌کند، قربت زیادت می‌شود
ورا با حق تعالی؛ که بلا، لباس اولیاست و کدوادة اصغیاء و غذای انبیاء
- صلوات الله علیهم - . ندیدی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم
- گفت: اشدّ البلاء بالانبياء ثمّ الأولیاء ثمّ الامثل فالامثل. نحن معاشر
الانبياء اشدّ الناس بلاء. فی الجملة، بلا نام رنجی باشد که بر دل و تن
مؤمن پیدا شود، که حقیقت آن نعمت بود و به حکم آن، سرّ آن بر بنده
پوشیده باشد، با احتمال کردن آلام آن، و وی را از آن ثواب باشد و باز آنچه
بر کافران باشد، آن نه بلا بود، که آن شقا بود و هرگز مر کافران را از شقا
شفا نبود؛ پس مرتبت بلا بزرگ‌تر از امتحان بود، که تأثیر آن بر دل بود
و از آن این بر دل و تن (همان: ۳۲۸، نقل از کشف‌المحجوب). شبلی گوید:
من به چهار بلا مبتلا شوم و آن چهار دشمن است: نفس و شیطان و هوا
و دنیا (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۶۱۹).

پس بلاء، لطف الهی است در حق بنده، که در زندگی هر کسی
نمی‌دمد. یکی از نتایجی که می‌توان از دل داستان بیرون کشید، این
است که گرفتاری وی به عشق دختر، امتحان الهی بوده است؛ چون شیخ
صریحاً آن را برای مریدان مطرح می‌کند:

نیست یک تن بر همه روی زمین

کو ندارد عقبه‌ای در ره چنین (همان، ۱۳۸۸: ۲۸۶)

شیخ گرچه آگاهانه به امتحان الهی کمر بر بست، در آزمون الهی سربلند
نشد؛ حتی به انجام سخت‌ترین گناه (مصحف‌سوزی) گرفتار آمد. خداوند
شعله آزمون را در پیکر شیخ دماند، تا سره از ناسره دل مشخص شود.

بحث دیگر که می‌توان مطرح کرد و حتی می‌توان آن را در زیرمجموعه
امتحان الهی قرار داد، غیرت خداوند است: «لله غیور».

هست حیوانی که نامش اشعر است

او به زخم چوب، زفت و لَمتر است

تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود

او ز زخم چوب فربه می‌شود

نفس مؤمن اشغری آمد یقین

کو به زخم رنج، زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکست

از همه خلق جهان افزون‌تر است (مولوی، ۱۳۷۱: ۵۵۵)

۲. از دعای بد حضرت غوث‌الاعظم^۳ بر دختر ترسایی عاشق شد، از
اسلام درگذشت مگر به آخر هدایت غیبی دست او را گرفت (دهخدا،

لغتنامه: ذیل «صنعان»، به نقل از غیاث‌اللغات).

۳. شیخ، گرفتار کبر و منیت شده بود:

گرچه خود را قُدوة اصحاب دید

چند شب بر هم‌چنان در خواب دید

می‌باید رفت سوی روم زود
تا شود تعبیر این معلوم زود
چارصد مرد مرید معتبر

پس روی کردند با وی در سفر (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۸۶)

شیخ خود را قدوة اصحاب می‌بیند؛ خود در اینجا دلالت بر کبر و منیت وی دارد. در ضمن، آنچه در این داستان دیده می‌شود، در آزمون شیخ هیچ گونه اجباری دیده نمی‌شود؛ ولی شیخ آن قدر سرکش و گستاخ است که برای آزمون خویش، به استقبال بلا می‌رود و در سفر، چهارصد فرد، آن هم افرادی که هر کدام به تنهایی از اعتباری خاص برخوردارند، در پس سر وی در حرکتند و بدون شک، این افراد به هر مکانی که می‌رسند جلب توجه می‌کردند و بیشتر از هر چیز، مردم بر جمال مبارک شیخ خیره می‌شدند، چون پیشرو و کامل‌ترین آنها بود. آیا این عمل، خود بر کبر و غرور شیخ دلالت نمی‌کند؟ شایان ذکر است که شیخ در این دامی که خود بر خود تنیده است، با شرط و شروط قدم برمی‌دارد:

گر کند آن عقبه قطع این جایگاه

راه روشن گرددش تا پیشگاه (همان: ۲۸۶)

و اگر کل داستان را بررسی کنیم، می‌بینیم که شیخ از اصل موضوع غافل است. شیخ در این سفر، «توکل»، که بزرگ‌ترین اسباب صوفیانه بوده است را فراموش می‌کند و بر تقوا و دانش تکیه می‌کند:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری ست

راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدش (حافظ، ۱۳۷۰: ۲۴۰)

۴. ظاهرگرایی شیخ: شیخ گرفتار صورت و ظاهر عبادت بود و آن همه ریاضت و عبادت وی به منزله یک آمپول بی‌هوشی بود که نفس وی را برای مدتی بی حس و افسرده کرده و نفس سرکش وی منتظر فرصتی بود که سر برآورد. همین که شیخ به دیار روم رسید، نفس وی غل و زنجیر بدید و بر عبادت هفتادساله شیخ لب به بلعیدن نهاد؛ یا به عبارتی، نفس به منزله رافن، شیخ به منزله تاجر، دختر به منزله عقبه و ریاضت واقعی به منزله پوششی آسیب‌ناپذیر است. در این داستان، آنچه مشاهده شده، این بود که نفس به راحتی شیخ را خلع سلاح و حقیقت عبادت را برملا کرد. اگر از اهل عرفان بپرسند بهترین راه غالب شدن بر نفس چیست، خواهند گفت: ما باید نوش داروی عشق را به دست بیاوریم و پای عشق را بر گردن دیو نفس ستون نماییم.

از ظاهرگرایی شیخ در عبادت که بگذریم، آنچه در این داستان دیده می‌شود، شیخ در انتخابش، بجز صورت و ظاهر دختر، معیار دیگری را در نظر نمی‌گیرد؛ حتی زنار که به منزله کفر است را به زیبایی زلف معشوق (دختر ترسا) تشبیه می‌کند:

همچو چشم سوزنی شکل دهانش

بسته زناری چو زلفش برمیانش (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۸۷)

به نوعی می‌توان گفت شیخ ظاهرگرا نیست؛ چون ظاهرگرایان پای علمشان لنگ است؛ در صورتی که شیخ به قدری به حق نزدیک است که حتی توان شفای بیماران را دارد و در ضمن، کسی که طعم عشق الهی را چشیده باشد، برای عشق زمینی بند بند استخوانش به سوز و گداز نمی‌افتد.

شیخ در برخورد با دختر، به گرگی گرسنه می‌ماند که برای وصال وی، از هیچ چیزی دریغ نمی‌کند؛ حتی مصحف‌سوزی^۱.

نجات یافتن شیخ

۱. یکی از دلایل نجات گرفتن شیخ می‌تواند وصال باشد. وصال، کشنده امیال است. «النکاح یقتل العشق (ازدواج عشق را می‌کشد).

۲. وادی فقر و فنا، وادی زنده شدن عقل و هوش عاشق است:

گر از این گم‌بودگی بازش دهند

صنعبین گردد، بسی رازش دهند (همان: ۴۱۴)

شیخ در این وادی به هوش آمد و دید چقدر از خدا دور افتاده است! از پشیمانی گریه‌ها کرد و به سلوک حق پرداخت.

۳. کل شیء یرجع الی أصله (دهخدا، ۱۳۶۱).

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش (مولوی، ۱۳۷۱: ۴)

۴. به بررسی داستان می‌پردازیم. وقتی شیخ به عشق ترسایچه گرفتار شد، بند بند استخوانش به سوز و گداز افتاد و مریدان از آه و ناله او به درد آمدند، کمر به کمک بستند و هر کدام سؤالی خاص را مطرح کرد تا روان شیخ را بازگرداند:

آن دگر یک گفت تسبیح کجاست؟

کی شود کار تو بی تسبیح راست؟

گفت تسبیح بیفکنم ز دست

تا توانم بر میان زتار بست

آن دگر یک گفت ای دانای راز

خیز، خود را جمع کن اندر نماز

گفت کو محراب روی آن نگار

تا نباشد جز نماز هیچ کار؟ (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۸۹)

شیخ حرف‌های آنها را نپذیرفت و از سؤالات آنها به تنگ آمد و گفت ما را در این امر اختیاری نیست:

گفت این آتش چو حق در من فکند

من به خود نتوانم از گردن فکند (همان: ۲۹۰)

اولاً، اگر در حقیقت مرید بودند، بعد از اینکه شیخ گفت این آتش را حق بر من فکنده است، دوباره نمی‌گفتند ایمان بیاور. دوماً، همان جا برای نجات وی به انبیاء متوسل می‌شدند؛ ولی ظاهر قضیه به ما می‌گوید این ۴۰۰ مرد، ظاهراً معتبر بودند (مانند خود شیخ).

بعد از جواب دادن به آنها، شیخ مصلحت را بر آن دانست که به کعبه شوند؛ وقتی مریدان به کعبه رسیدند، شیخ را در کعبه یاری بود صاحب‌هوش که بر احوال شیخ گویا شد و مریدان آنچه را پیش آمده بود، بر او خواندند:

شیخ را در کعبه یاری چست بود

در ارادت دست از کل شست بود

باز پرسید از مریدان حال شیخ

باز گفتند همه احوال شیخ (همان: ۲۹۶ - ۲۹۷)

آن مرید واقعی از این جمله (این آتش را حق بر من فکنده و رهایی از

آن در توان من نیست) پی برد که باید به انبیاء متوسل شوند:

بعد از آن، اصحاب را گفت آن مرید
گر شما را کار بودی بر مزید
جز در حق نیستی جای شما
در حضور استی سرپای شما
مرد گفت اکنون از این خجالت چه سود؟
کار چون افتاد، برخیزیم زود
لازم درگاه حق باشیم ما
در تظلم خاک می‌باشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه
در رسیم آخر به شیخ خود همه
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب
همچو شب چل روز نه نان و نه آب
از تضرع کردن آن قوم پاک
در فلک افتاد جوشی صعب‌ناک
مصطفی را دید می آمد چو ماه
در بر افکنده دو گیسوی سیاه
آن مرید او را چو دید، از جای جست
کای نبی‌الله، دستم گیر، دست!
رهنمای خلقی از بهر خدای
شیخ ما گمراه شد، راهش نمای! (همان: ۲۸۹)
مصطفی گفت ای به همت بس بلند
رو، که شیخ را بیرون کردم ز بند (همان: ۲۹۹)
و در پایان داستان، آنچه ملاحظه کردیم، نجات شیخ بود با توسل به
انبیاء.

چرا در داستان شیخ صنعان دختر می‌میرد؟

۱. ذره‌ترین علاقه به چیزی غیر از خدا، باید از بین برود.
۲. مرگ حاصل گناه است:
زار می‌گفت ای خدای کارساز
عورتی‌ام مانده از هر کار باز
مرد راه چون تویی را ره زدم
تو مزن بر من، که بی‌آگه زدم (همان: ۳۰۱)
۳. همچنان که گل واسطه‌ای برای بلبل بود، دختر هم واسطه‌ای برای
شیخ بود (گرچه شیخ و بلبل، گل و دختر را به عنوان اصل قبول داشتند).
همچنان که بلبل تصور مرگ گل را قبول کرد، شیخ نیز باید مرگ یا تصور
مرگ دختر را قبول کند؛ چون اینها مجازهایی بودند برای وصل به حقیقت.
ولی سؤال اینجاست، آیا اگر شیخ قبل از دل کندن از دختر با مرگ وی
روبه‌رو می‌شد، باز هم به حق می‌پیوست؟ خیر؛ و بدون شک، شیخ بر سر
نعش وی جان تسلیم می‌کرد و بر دینی غیر از دین اسلام جان می‌باخت؛
این لطف حق بود که هر دو مسلمان از دنیا رفتند.
۴. مردن دختر، شاید مردن نفس شیخ باشد که در نتیجه، وصال به
پایان انجامید.

۵. سری به نظریات صاحب‌نظران می‌زنیم. همچنان که دعای بد
غوث‌الاعظم بر نحوست سرنوشت شیخ مؤثر بود (دهخدا، لغتنامه، به نقل از
غیاث‌اللغات)، دعای بد مریدان بر سرنوشت دختر نیز مؤثر بود؛ چون مریدان
دختر را عامل این گناه می‌دانستند؛ پس برای دادخواهی به کعبه رفتند و
همان جا بر ترسزاده خاک پاشیدند^{۱۱} و از بددعایی آنها، کشتی درد در دل
ترسزاده ساکن شد و دختر را بر مرکب مرگ نشانند.

نکته کلیدی داستان شیخ صنعان

گفت لیلی را خلیفه کان تویی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت خامش! چون تو مجنون نیستی (مولوی، ۱۳۷۱: ۲۲)
به مجنون گفت روزی عیب‌جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوری‌ست
به هر جزوی ز حسن او قصوری‌ست
ز حرف عیب‌جو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکویی‌ست
کزو چشمت همین بر زلف و روی‌ست (وحشی بافقی، ۱۳۷۶: ۳۸۱)

همچنان که کلمه کلیدی اشعار مولانا و وحشی در داستان بالا،
دفاعیه‌ای از نسبی بودن زیبایی است، باید قبول کنیم که کلمه کلیدی
این داستان (شیخ صنعان) دفاعیه‌ای از نفس انسان است. در عرفان
عطار، مناسب‌ترین افراد برای وادی حق، کسانی هستند که به سیر کردن
نفس اهمیت داده‌اند، و آنچه در این داستان درک می‌شود، این است که
خود عطار به شدت از گرسنگی نفس در هراس است، هم دیگران را از
گرسنگی نفس می‌هراساند^{۱۲} و معتقد است که نفس را می‌توان زنجیر کرد؛
اما نمی‌توان آن را کشت، مگر قبل از کشتن، آن را سیر کنیم. عطار غیر
مستقیم، شیخ را برای طی کردن عشق زمینی هدایت می‌کند. پس در این
داستان، عشق زمینی پله‌ای برای عشق آسمانی است. همچنان که موارد
ذیل، ما را به توجه در عشق زمینی گوشزد می‌کند:

«و من کان فی هذه أعمی، فهو فی الآخرة أعمی» (سوره اسراء، آیه ۷۲).
از مقامات تبتل تافنا
پله پله تا ملاقات خدا (مولوی، ۱۳۷۸: ۵۲۰)
ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
هر آنکه سبب زرخندان شاهدهی نگزید؟ (حافظ، ۱۳۷۰: ۲۲۱)
«المجاز قنطرة الحقیقة» (دهخدا، ۱۳۶۱)
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است (مولوی، ۱۳۷۸: ۱۰)

پیام‌های برجسته داستان

۱. برتری تقدیر بر تدبیر

آن دگر گفتش که از حق شرم دار
حق تعالی را به حق آزرم دار

گفت این آتش چو حق در من فکند
من به خود نتوانم از گردن فکند (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۹۰)

۲. مرید و مراد مکمل یکدیگرند

مرید واقعی دست به دامن مصطفی (ص) شد و شیخ خویش را نجات داد:
مصطفی را دید می آمد چو ماه
در بر افکنده دو گیسوی سیاه
آن مرید او را چو دیده، از جای جست
کای نبی الله، دستم گیر، دست
مصطفی گفت ای به همت بس بلند
رو، که شیخ را برون کردم ز بند (همان: ۲۹۸ - ۲۹۹)

۳. اهمیت توبه

شیخ با آن همه گناه - حتی مصحف سوزی - باز مورد بخشایش گرفت و توبه اش پذیرفته شد:

آن که داند کرد روشن را سیاه
توبه داند داد با چندین گناه
آتش توبه چو بر افروزد او
هر چه یابد، جمله بر هم سوزد او (همان: ۳۰۰)
آن غبار اکنون ز ره برخاسته ست
توبه بنشسته، گنه برخاسته ست (همان: ۲۹۹)

و همچنین دختر با آن همه گناه - ولی خدا را از راه راست منحرف کرد
و او را کیشان کیشان در دریای گناه غرق کرد - با توبه پاک و مطهر شد.
البته عطار به شرایط توبه اشاره می کند، که توبه باید جسمی و روحی باشد؛
چنانچه از شدت پشیمانی، پوست دختر به استخوانش می چسبید.

۴. جلوگیری از انجام کوچک ترین گناه

گناه شیخ، در واقع از دیدن شروع می شود و بعد شراب خوردن را کار
آسانی می گیرد تا اینکه کارش به مصحف سوزی می رسد:

آنچه من از دیده دیدم، کس ندید
و آنچه من از دل کشیدم، کس ندید (همان: ۲۹۱)
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده از ایمان بدوز (همان: ۲۹۲)
گر به هوشیاری نگشتم بت پرست
پیش بت مصحف بسوزم مست مست (همان: ۲۹۳)

۵. متابعت کور کورانه مرید از مراد

چون نهاد آن شیخ بر زنتار دست
جمله را زنتار می بایست بست (همان: ۲۹۷)

۶. برتری فضیلت بر ردیلت

آیا در شعر و ادبیات فقط فضیلت ها هستند که برتر از شکل بیرون
توصیف می شوند، یا ردیلت ها هم توصیف می شوند و برتر از جهان بیرون
توصیف می شوند؟

سیدنی: این اتفاق می افتد و در عالم شعر، عدالت شاعرانه وجود دارد.
جهان شاعر برتر است و مبدع. شعرا جهانی می آفرینند که با جهان بیرون
فرق دارد و برتر از آن است. در شعر، درختان سرسبزتر، قهرمانان قهرمان تر،

پرندگان خوش آوازتر، و عاشقان عاشق تر و صادق تر از جهان بیرونند؛ چون
از جهان مثالی تقلید می کنند و آن را با بیانی شورانگیز بیان می کنند. تقلید،
از شاعر به خواننده سرایت می کند (و جوب احتمالی ارسطو تبدیل به و جوب
اخلاقی می شود).

سیدنی در ادامه می گوید: در جهان زرین شعر، فضیلت ها بر ردیلت ها
پیروز هستند و این، خود باعث تشویق مردم و سوق آنها به فضایل است.
به سؤال بالا برمی گردیم: آیا ردایل در شعر توصیف نمی شوند؟ آری؛ اما
عدالت شاعرانه وجود دارد و حتی اگر ردایل هم در شعر وصف شوند،
در داستان و شعر، مقهور فضایل هستند و این باعث تشویق مردم به
نیکی هاست (دیوید دیچز، ۱۳۷۹: ۹۸). در داستان شیخ صنعان فضیلت ها
بر ردیلت ها پیروز می شوند؛ اما هم فضیلت ها، هم ردیلت ها برتر از دنیای
موجود به نمایش گذاشته می شود شاید بعضی از اعمال را شیخ انجام ندهد
(مصحف سوزی) و آن نشئت گرفته از فوران اندیشه عطار باشد برای به
اوج رساندن داستان.

۷. اهمیت عشق و عقل

عشق به منزله دارویی است که در هویدا کردن ماهیت، حد و مرز و
جایگاه را نمی شناسد. در دل داستان، عشق و عقل مکمل یکدیگرند؛ گرچه
طبق سرمشق رایج، عشق بر عقل غالب می شود. ولی عطار در این داستان
به نفی یکی از این دو نمی پردازد؛ در واقع می گوید اگر شیخ ابزار عقل را
کنار نمی گذاشت و لحظه به لحظه، عشق بر عقل غالب نمی شد، این همه
خفت و خواری را نمی کشید؛ البته در جاهایی بر عقل می تازد.
«از نکات برجسته در آثار، ترجیح تصوف عاشقانه بر تصوف زاهدانه
است. از نظر عطار، زهد خشک و گریز از شر و شور عشق، نشانه توجه
زاهد به خلق و راه و رسم سلامت جویی است. در داستان مشهور شیخ
صنعان، که عطار در منطق الطیر آورده است، مایه و منظور اصلی داستان،
همین برافتادن حجاب خوش نامی از طریق ابتلای به عشق و آماج ملامت
و طعن خلق قرار گرفتن است. شیخ بر ترسازدهای عاشق می شود؛ تا آنجا
که اسلام را رها می کند و لطف الهی او را نجات می دهد. چنین تجربه و
ایمان سوزی ای لازم است تا عارفی پخته شود و تصوف زاهدانه به تصوف
عاشقانه بدل گردد» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۹۳).

پی نوشت

۱. عطار آن همه کمالات شیخ را در برابر این همه جمال وصف ناشدنی دختر
قرار می دهد و با عدالت شاعرانه اش، عشق و شریعت را به جان هم می اندازد و
تماشاگران را در جنگ این دو متحیر می کند.
۲. شیخ تمام اجزای زیبایی یک دختر را با ذره بین زیبایی شناسی بررسی و آنگاه
در تأیید آن اعلام نظر می کند. عطار به نوعی، ما را از معیارهای زیبایی شناسی
آن زمان آگاه می کند.
۳. در اینجا می بینیم شیخی که اگر شمشیر بر گردن هر مریدی می نهاد،
مرید از شوق سعادت، گردن بر شمشیر می فشرده، یک دفعه لب به ملامت شیخ
می گشاید؛ شیخی که آوای خوش نامی اش به ناکجا آباد رسیده است، یک دفعه
کمر به بدنامی می بندد.

۴. در اینجا می‌بینیم که شیخ مراد، مریدانش را رها می‌کند و خود، مرید دختر ترسا می‌شود.

۵. هدهد چون سالکی انتخاب شده است که به نفي صد در صد عشق زمینی نمی‌پردازد. لایق‌ترین پرندگان در نزد عطار، پرندگانی هستند که به نوعی دلبستگی دارند؛ همچنان که می‌بینیم عطار به زندگی پیشین شیخ علاقه نشان نمی‌دهد. شیخ زمانی برای عطار مهم می‌شود که به عشق زمینی روی می‌آرد. عطار چنان به توضیح آن می‌پردازد که خواننده فکر می‌کند شیخ یک سال زندگی کرده است. ۶ هفت شهر عشق، ۱. طلب، ۲. عشق، ۳. معرفت، ۴. استغنا، ۵. توحید، ۶. حیرت، ۷. فقر و فنا.

۷. منظوم از بی‌نظمی شیخ این است که وی بدون طی کردن عشق زمینی، کمر به دیدار حق بست، و منظوم از بی‌نظمی وادی‌ها این است که شیخ در سلوک دختر، نظم وادی‌ها را در هم ریخت؛ یعنی اشعاری که مربوط به وادی طلب یا ... هستند، پس و پیش می‌افتند.

۸. خدا اجازه نمی‌دهد اگر کسی مدعی عشق اوست، سر مویی به چیز دیگر فکر کند؛ در این صورت، او را گرفتار بلا می‌کند تا متوجه او شود.

۹. مراد از حضرت غوث‌الاعظم در کتب عرفانی، محی‌الدین ابومحمد عبدالقادر ابن ابی‌صالح زنگی‌دوست گیلی، یا جیلی، عارف مشهور و مؤسس طریقه قادری، متولد ۴۷۰ و متوفی ۵۶۱ هـ. ق است.

۱۰. بدون شک، فوران اندیشه عطار، در برخورد شیخ با دختر و ... دخالت دارد.

۱۱. خاک پاشیدن / آب پاشیدن. آب پاشیدن یا خاک پاشیدن بر پشت سر کسی، یکی از رسوماتی است که در میان اقوام لر همچنان به قوت خود باقی است. در لغتنامه دهخدا فرهنگ آندراج، برهان قاطع، فرهنگ نظام و ... خاک پاشیدن به معنای افسونی است برای رسوا کردن دزد، گاهی به معنای خاک‌انداز، و گاهی آن را کنایه از تظلم دانسته‌اند. دکتر شفیع کدکنی به نقل از عبدالوهاب بن محمد، از علمای قرن ۴ و آغاز قرن ۵، در کتاب الفصول (نسخه لندن - ۲۰۷) می‌گویند: «و لا یَبْنِیْ اَنْ یَجْعَلَ التُّرَابَ عَلٰی رَاسِهِ لِاَنَّ التُّرَابَ یَجْعَلُ عَلٰی الرَّاسِ مَنْ مَاتَ حَبِیْبَهُ (و روا نیست که خاک بر سر ریزند؛ زیرا این رسم کسانی است که عزیزی را از دست داده‌اند)» (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۵۸۰). خاک پاشیدن مریدان را به معنای تظلم و دادخواهی می‌پذیرد. اما خاک افشاندن، خاک ریختن و خاک پاشیدن دارای چندین معنای گوناگون است:

۱. برای پست و حقیر کردن چیزی، ۲. نفرینی سحرآمیز و گیراست (مشتی خاک، همراه با دعا و ... بر پشت کسی می‌اندازند و فرد گرفتار بلا می‌شود یا حتی ممکن است به دام مرگ گرفتار شود)؛ مثال:

روی بر خاک درت جان می‌دهم

جان به نرخ خاک، ارزان می‌دهم (همان: ۲۹۱)

لازم درگاه حق باشیم ما

در تظلم خاک می‌پاشیم ما (همان: ۲۹۸)

این معنی نیز تداعی می‌شود که با سر و روی خاک‌آلوده (نشانه تظلم) برای دادخواهی به کعبه رفته‌اند. اما بعید می‌دانم که عطار به این نکته بی‌توجه باشد. مریدی که آن قدر به حق نزدیک است که شیخی با آن همه کرامات و علم و عمل را نجات می‌دهد، ولی از این نکته غافل باشد که مصطفی^(ع) این عمل را منع

فرموده و به علاوه، این عمل منع‌شده را در کعبه، که جای شستن اعمال است، انجام دهد. به هر حال، من با آنچه گفته شده است، چندان مخالف نیستم، ولی بهتر آن است که خاک پاشیدن را نقطه مقابل آب پاشیدن بگیریم و چنین برداشت کنیم که مریدان برای دادخواهی به کعبه رفته‌اند و همان جا بر دختر ترسا خاک پاشیده‌اند، تا به اندیشه‌های عمودی داستان لطمه‌ای وارد نشود (چه بسا پیامبر چندین نفر را نفرین کرده است). نمونه‌ای از کلبه و دمنه: «من آن غافل نادانم که دم گرم تو، مرا بر باد نشاناند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نم داشت آتش در من افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون مشتی خاک پس من انداز تا گرانی ببرم» (نصرت‌الله منشی، ۱۳۷۷: ۵۰)

خاک بر سر افشاندن، خاک بر سر کردن، خاک بر سر ریختن، خاک بر سر پاشیدن، در واقع دارای دو مفهوم است: ۱. به خاطر مصیبت و غم و اندوه، ۲. به خاطر عجز و ناتوانی؛ مثال:

هم دل از خود، هم ز عالم برگرفت

خاک بر سر کرد و ماتم در گرفت

دست کو تا خاک ره بر سر کنم؟

یا ز زیر خاک و خون سر بر کنم؟ (عطار نیشابوری، ۱۳۸۸: ۲۸۸-۲۸۹)

هم ز خجلت جامه بر تن چاک کرد

هم به دست عجز، بر سر خاک کرد (همان: ۲۹۹)

۱۲. شاید این اندیشه نشئت‌گرفته از تجربه‌های شنیداری یا دیداری یا ملموس یا نشئت‌گرفته از اندیشه فرا بشری اوست.

کتابنامه

- پورنامداریان، تقی، ۱۳۸۰، در سایه آفتاب چاپ اول، تهران: سخن.

- حافظ، ۱۳۷۰، غزلیات، به تصحیح علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی. با تعلیقات و حواشی علامه قزوینی. به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار. چاپ سوم، تهران: اساطیر.

- دهخدا، ۱۳۶۱، امثال‌الحکم. چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.

- دیچرز، دیوید، ۱۳۷۹، شیوه‌های نقد ادبی. ترجمه محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی. چاپ پنجم: علمی.

- گوهرین، سیدصادق، ۱۳۷۶، شرح اصطلاحات تصوف چاپ دوم، تهران: زوار.
- عطار نیشابوری، ۱۳۷۲، تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی. چاپ هفتم، تهران: زوار.

- _____، ۱۳۸۸، منطق الطیر. تصحیح و تعلیقات دکتر شفیع کدکنی. چاپ سوم، تهران: سخن

- مولوی، ۱۳۷۸، مثنوی معنوی. تصحیح رینولد آلن نیکلسون. چاپ دوم، تهران: ققنوس.

- نصرالله منشی، ۱۳۷۷، کلبه و دمنه. به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. چاپ سی و دوم، تهران: امیرکبیر.

- وحشی بافقی، ۱۳۷۶، کلیات دیوان، به انضمام کشف‌الایات غزلیات. تنظیم و تحشیه: حسن مخابر. چاپ دوم، تهران: نامک.

- هاشمی، مسعود، ۱۳۸۵، فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های ایران و جهان. چاپ اول، تهران: فرهنگ جامع.